

نمایشنامه

قربت غریب

ویژه دانش آموزان



یداله کریمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمایشنامه قربت غریب

ویژه دانش آموزان راهنمایی و دبیرستان

یداله کریمی

نشر عابد

بهار ۱۳۸۲

کریمی، یداله
نمایشنامه قربت غریب: ویژه دانش آموزان
راهنمایی و دبیرستان/ یداله کریمی؛ ویراستار
نعمت الله کاظمی فرامرزی. - تهران: عابد، ۱۳۸۲.
۲۳ ص.

ISBN 964-364-322-0: ۲۵۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.
ب. عنوان: قربت غریب.



انتشارات عابد ۳۸۴۸-۸۲م

۸۴۲/۶۲

ق ۵۱۶ک

۱۳۸۲

ق ۹۷۳۴/۱۸۴ PIR

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران

شناسنامه کتاب

- نام کتاب نمایشنامه قربت غریب
- مؤلف یداله کریمی
- ویراستار نعمت الله کاظمی فرامرزی
- ناشر عابد
- حروفچینی و صفحه آرایی لیلا شهیدی
- طرح روی جلد مازیار یعقوبی
- لیتوگرافی و چاپ معاصر
- صحافی ولی عصر
- شمارگان ۳۰۰۰ جلد
- نوبت و تاریخ چاپ اول - بهار ۸۲
- قیمت ۲۵۰ تومان
- شابک ۹۶۴-۳۶۴-۳۲۲-۰

ISBN 964-364-322-0

آدرس مرکز بخش: تهران - خیابان ستارخان - خیابان شهید دکتر حبیب الله - نبش خیابان

شهید جعفریان صادق - پلاک ۳۲ - تلفن: ۶۵۱۳۳۲۱ - ۶۵۱۵۲۴۹

آدرس پستی: تهران - صندوق پستی ۶۷۸-۱۴۴۵۵

تقدیم به آنان که بعد از جنگ به کشف

بقایای ایثار در جبهه‌ها پرداختند.

براساس طرحی از دوست عزیزم؛

آقای جوهر محمدی

PIR

۸۸۴

/۹۷۳۱۴۶

۱۴۸۲

۲۰۵

نمایشنامه «قربت غریب»

/ صحنه: خانه‌ای مخروبه که در اثر بمباران ویران شده است و هر چیز در گوشه‌ای پرت شده و یا از سقف تیرهای چوبی آویزان می‌باشد.

نور که بر صحنه پاشیده می‌شود، سیمین در گوشه‌ای از صحنه با حالت بغض در حال بیرون کشیدن عروسکی از زیر خاک می‌باشد. مریم نیز در حال تمیز کردن پوکه فشنگی است که از روی زمین پیدا کرده است. عارفه عصبی و کلافه در صحنه قدم می‌زند و با لگد به اشیاء و وسایل داخل صحنه می‌زند. /

عارفه: / باخودش / آخر بگو دختر دیوانه، اینجا هم جا بود که اومدی....! یه مشت خاک و ویرانه چه دیدنی داشت که خانم رجبی این همه راه ما را آورده اینجا...؟! /

گفتم می‌رم به جایی خوش آب و هوا تفریح می‌کنم.... / عصبی تر / آخه من نمی‌دونم اینجا چی داره که این دخترها این طور بهش چسبیدن...! دیوانه‌ها...! خدایا! من دیگه طاقت اینجا رو ندارم. دارم دیوانه می‌شم... اون همه جای خوش آب هوا توی شمال، آوردیمون تو گرمای طاقت فرسای اینجا.

/ مریم به طرف عارفه می‌رود. /

مریم: خب برو عزیزم، کی گفت که بیای اینجا؟

عارفه: خفه شو...! که حوصله هیچی رو ندارم.

مریم: خانم خانمها! شما نباید بیایید اینجا. کسی که تا دیروز اروپا بوده، نمی‌تونه بفهمه خرمشهر یعنی چی، خرابه و خاک یعنی چی... شماها شمال و جنوب کشور را از روی سربیزی و گرماش تشخیص می‌دید، نه چیزی دیگه... می‌فهمی؟

عارفه: نه می‌فهمم... و نه می‌خواهم که بفهمم.

مریم: نمی‌تونی بفهمی، درکشو نداری.

عارفه: مریم خانم، من خرمشهر رو اون طوری که بابام تعریف کرده، می‌خوام، نه این طور که هست.

مریم: چطور تعریف کرده / با تمسخر / خانم خانمها!؟

عارفه: خرمشهر، شهر زیبایی و سربیزی و طراوت با بازارهای تو در تو و مغازه‌های لوکس و دیدنی. نه این خرابه که به همه چیز شبیه است، جز خرمشهر.

/سیمین عروسک پارچه‌ای را از زیر خاک بیرون می‌آورد و با

فریاد/

سیمین: / با حالت محو و گیج / خرمشهر زیباست، خرابه زیباست. خرمشهر، خونین شهر است. / گریه می‌کند / خدایا! چگونه زینب می‌تواند در صحرای کربلا، سربریده حسین را زیبا بداند؟! / سکوت / چگونه می‌تواند اسارت را زیبا دانست؟! چگونه... چگونه... چگونه؟! / مریم به طرف سیمین می‌رود. /

مریم: چی شده سیمین؟

سیمین: صدای ناله هاشون رو می شنوی؟ دارن فریاد می زنند، کمک می خوان.

عارفه: دیوانه، آخه این کارها چیه که تو می کنی؟! کی داره فریاد می زنه؟!

مریم: عارفه، ساکت باش!

عارفه: به خدا دیوانه شدم، من می ترسم، مریم بیا از اینجا بریم.

سیمین: دارن می گشن، فرار کنید. فرار کنید! نزنید بی مروتها! مگه نمی بینی که

زخمی شده...؟!

مریم: یه کاری بکن، همان طور ایستادی و منو بروبر نگاه می کنی!

عارفه: می خوام برم. / ترسیده /

مریم: برو به درک،... برات اصلاً مهم نیست که دوستت دچار چه وضعی شده

زهرا: / بافریاد / بخوابید روی زمین، دارن منطقه رو می کوبند.

/ خودش به حالت درازکش روی زمین می افتد. /

عارفه: / می خندد / پاشو سیمین خانم، ما خودمون فیلم سازیم. کلی آدمو

سرکار می ذاریم، تو داری مارو سیاه می کنی، پاشو... پاشو که حنات برام رنگی

نداره.

مریم: بذار به حال خودش باشه.

سیمین: کمک کنید، کمک کنید! داره لب تشنه شهید می شه. کمک کنید. کمک

کنید!

مریم زیورفل سیمین رو می‌گیرد و قصد بلند کردنش را دارد.

سیمین به دنبال چیزی می‌گردد.

سیمین: چیزی می‌خوری برات بیارم؟

زهرا: آب... آب... آب... بیارید، داره جون می‌ده. اون هم لب تشنه... یا حسین یا حسین...! خودت به فریادمون برس... قربون گلوی بریده‌ات برم، حسین جان!

مریم: بدو آب بیار... مگه با تو نیستم؟! می‌گم برو آب بیار، نمی‌فهمی؟! عارفه: بفرمائید با چی بیارم؟

مریم: نمی‌دونم، فقط آب بیار.

عارفه: سرکارخانم‌ها، می‌شه به جای آب، پیسی کولا بنوشید؟

مریم: /عصبی/ این قدر مسخره بازی درنیار. می‌بینی که حالش خوب نیست.

عارفه: برو عمو، داره فیلم بازی می‌کنه، تو هم باورت شده، رئیس بازیت گل کرده؟! مریم: /با فریاد/ گفتم برو آب بیار، نمی‌فهمی؟! عارفه: دلت می‌سوزه؟ خودت برو بفرما بگرد تو این بیابون دنبال آب حیات.

مریم: اصلاً می‌دونی... خانم رجیبی اشتباه کرد تورو همراه ما فرستاد.

عارفه: حرص نخور مریم خانم. من که اصلاً راضی نبودم پیام، اونا آوردنم.

مریم: خانم رجیبی گفت شاید تو با دیدن این صحنه‌ها آدم بشی. ولی

حیف... حیف!

عارفه: برو بابا، تو هم... اصلاً تو می‌دونی اردوی دانش‌آموزی یعنی چه؟ و برای چی باید دانش‌آموزان را برد اردو؟ نه نمی‌دونی، اردو می‌برن که فقط برده باشن، همین.

سیمین: امدادگر، امدادگر، کمک... کمک...! یه نفر اینجا زخمی شده، داره جون می‌ده.

/سیمین با فریاد از صحنه خارج می‌شود./

مریم: / با فریاد به دنبال سیمین / سیمین! صبر کن... صبر کن...! کجا می‌ری؟

/ از صحنه خارج می‌شود. /

عارفه: / با بغض / گفتم می‌ریم خرمشهر با بچه‌ها عشق می‌کنیم، آخه این هم اردو، تفریح. این که همش عذابه، درده، همین امشب بر می‌گردم، دیگه اینجا رو تحمل کنم، نه موسیقی، نه آوازی، نه خنده‌ای... آخه بگو حالا من سوغات برای برادرم چی ببرم؟! این همه پول آوردم که چی؟ باید همشون رو برگردونم و مورد تمسخر بابا و مامانم قرار بگیرم.

/مریم نفس زنان وارد صحنه می‌شود./

مریم: /نفس زنان / رفت.

عارفه: خب، تو هم می‌رفتی دنبالش، مثل دیوونه‌ها سر می‌داشتین به بیابون به دنبال سرآب.

مریم: خیلی زیادتر از دهنش حرف می‌زنی و می‌زنم فکت رو پیاده می‌کنم.

عارفه: آخه تو اینجا چی می‌بینی، دیوونه؟! بیا امشب با هم برگردیم... خودم

پول بلیط هواپیمای تورو هم می‌دم.

مریم: سالها وصف خاکی را شنیدم که عشق در آنجا حاکم است و امروز بر آن خاک به جای قدم، مژه می‌کشم، قلبم را بر خاک تفتیده‌اش می‌سایم تا شاید التیامی باشد بر زخم کهنه قلبم.

عارفه: /کف می‌زند./ براوو... براوو، آفرین، بسیار زیبا بود! چقدر شاعرانه! /می‌خندد/ تو هم که کم کم... بله دیگه.

مریم: یعنی چه؟

عارفه: این همه جای خوب و دیدنی و زیبارو... رها کردیم و اومدیم تو این خرابه که چی؟! که عقلمون رو عوض کنیم...؟! ها...؟!
مریم: تا زیبایی رو چگونه وصف کنی.

عارفه: پام به تهران برسه، از دست خانم رجبی شکایت می‌کنم... بابام گفت نمی‌خواد بری خرمشهر، در عوض بیا برو کیش یا برو شمال، ویلای خودمون. گفتم بابا، می‌رم به تجربه جمعی پیداکنم... پیدا کردم، همش گریه، و آه غم... اینم شد، اردو...

مریم: اجبارت که نکردن خانم که حتماً باید بیای.

عارفه: پول گرفتن که بیارن تفریح، نه دیدن به مشت خاک و خرابه.

مریم: تو اگه چشمها تو باز می‌کردی، از این خاک و خرابه همه چی رو می‌دیدي؟ عزت، افتخار و سربلندی به ملت رو که چگونه فداکاری کردند.

عارفه: این قدر بمن نگو نمی‌فهمی، تو اصلاً خودت نمی‌فهمی.

مریم: تورو خدا دست بردار، عارفه برو، برو پیش خانم رجبی تا من سیمین را پیدا کنم و بیارم، باشه؟

عارفه: باشه، من می‌رم، دیگه هم با شما هم گروه نمی‌شم.

مریم: بهتر، یه بچه ننه عقده‌ای از گروه ما کم می‌شه.

عارفه: مریم خانم، خودتم این قدر بالا نگیر، هیچی حالت نیست، فکر می‌کنی که خیلی می‌فهمی...

مریم: برو... گفتم برو.

عارفه: اصلاً به تو ربطی نداره، هر وقت دلم خواست می‌رم.

مریم: می‌ری یا پیام از این خونه بندازمت بیرون؟

عارفه: اگه جرأت داری بیا تا نشونت بدم.

/ مریم به طرف عارفه می‌رود و با او دست به یقه می‌شود. /

/ سیمین در حالی که شعری را می‌خواند و تسبیح بو می‌کند، وارد

می‌شود. /

/ مریم به طرف سیمین می‌رود. /

مریم: کجا رفتی سیمین؟

سیمین: این تسبیح رو از پشت این دیوار پیدا کردم، معلومه که از تو این خونه به بیرون پرتاب شده.

عارفه: هو... اینارو ببین، دنبال دلیل و برهان می‌گردن که اینجا آدم زندگی می‌کرده.

موریم: سیمین جون، گوش نده... مگه نگفتم برو.

عارفه: باشه، من می‌رم. یادت باشه، اگه گم شدم تقصیر توئه.

موریم: برو، فقط از جلو چشمام دور شو.

/ عارفه با عصبانیت از صحنه خارج می‌شود. /

سیمین: یه چیزی می‌خوام بگم، نگي دیوانه‌ام.

موریم: بگو.

سیمین: لنگه این تسبیح رو ما تو خونه مون داریم. مادرم می‌گه بابای خدا

بیمارزم دو تا از کربلا آورده بود که یکی شو تو جنگ گم کردن، یکیش هم

مادرم گذاشته تو سجاده‌اش و دائم بوش می‌کنه. چه عطری داره، عین همین

تسبیح.

موریم: سیمین جان، همه تسبیح‌ها شکل هم هستند.

سیمین: اما بویی که این تسبیح می‌ده، درست عین تسبیح سجاده مادرمه!

موریم: تو چی می‌خوای بگی؟

سیمین: نمی‌دونم چرا این قدر تو این خرابه احساس راحتی می‌کنم، درست

مثل خونه مون.

موریم: خرمشهر به همه تعلق داره، رو این حسابه که تو احساس غربت نمی‌کنی.

سیمین: یه حالی دارم که اصلاً نمی‌تونم برات وصفش کنم.

موریم: تو یه دفعه چت شد سیمین؟!

سیمین: صداهایی تو گوشم می‌پیچد، مثل نجوا، گریه... ناله... من نمی‌تونم

تحمل کنم. / بادرد /

مریم: / با تعجب / صدا؟! /

سیمین: صدای کسی که از من کمک می‌خواست، مثل اینکه زیر خاکها گیر کرده باشه.

مریم: حتماً خیالاتی شدی، یا جنها دورت کردن. / باخنده / اون چیه دسته؟

سیمین: عروسکه، پیداش کردم.

مریم: از کجا؟

سیمین: از زیر اون خاکها کشیدمش بیرون. همون جا بود که صدای فریاد رو شنیدم.

/ مریم عروسک را از سیمین می‌گیرد و نگاهش می‌کند. /

مریم: چقدر قشنگه، سیمین! / باخنده /

سیمین: این عروسک درست شبیه عروسک خودمه که مادرم برام درست کرده و بهم یادگاری داده.

/ سیمین با حالت عصبی و غیرعادی عروسک را از دست مریم چنگ

می‌زند و می‌گیرد. /

مریم: سیمین... چرا این کار رو کردی؟! /

سیمین: / با حالت عصبی / دیگه اجازه نمی‌دم کسی عروسکمو ازم دور کنم.

لالا... لالا... گل پونه، عروس رفته توی خونه... لالا، گل رعنا، عروس من

چقدر زیباست!

مریم: داری چه کار می کنی؟

/ سیمین عروسکش را روی پاهایش می خواباند. سپس با او روی

زمین می خوابد و گوشش را روی زمین می گذارد. /

سیمین: معصومه من، بخواب گمشده مادر که مادر دیگه طاقت دوریت رو نداره. بخواب، تا بلکه مادر تو رو خفته ببیند، بخواب عروسک نازم... / با حالت عصبی و جنون آمیز / کمک... کمک...! یکی بیاد. کمک. یه نفر داره اینجا جون می ده.

مریم: دستپاچه شده / دوباره چی شده؟! /

/ سیمین به هر سو می دود. /

سیمین: کمک... کمک...! مجروح داریم، داره ازش خون می ره، چرا یکی نمی آد اینو ببره؟! من نمی تونم، / با حالت گریه / تورو خدا کمک کنید، اون داره ناله می کنه، من نمی تونم صدای ناله شو تحمل کنم.

/ مریم، سیمین را در بغل گرفته و او را نوازش می کند. /

مریم: آروم باش سیمین جان، آروم باش، خانم رجبی، خانم رجبی.

سیمین: امدادگرو صدا کن، بدو، امدادگر! یکی اونجا زخمی شده، کمک... کمک...!

/ سیمین از صحنه خارج می شود. /

/ مریم به دنبال سیمین بیرون می رود و در حالی که او را در بغل

گرفته، وارد صحنه می شود. /

/ سیمین عروسکش را به سینه چسبانده است. /

مریم: آروم باش تا عارفه برگرده بریم... / سکوت / کوفت مون کردید شما دو نفر. اصلاً چه غلطی کردم که با شما دو نفر اومدم. صدبار گفتم خانم اجازه بدین من تو حال خودم باشم، گفت مسئولیت این دو نفر هم با تو. آخه خانم جون، من اومدم که یه فیضی ببرم. نه این که دائم مراقب این دو نفر باشم.

سیمین: / آوام / معذرت می خوام که اذیت کردم. تقصیر خودم نیست.

مریم: چیه...؟ وقتی سر تو می ذاری زمین، جنی می شی؟! /

سیمین: چند نفر اون زیر دفن شدن.

مریم: وای خدای من...! من می ترسم.

سیمین: اما من نمی ترسم، خیلی هم خوشحالم. اونقدر که می خوام پرواز کنم.

مریم: واقعاً تو از مرده نمی ترسی؟

سیمین: چرا... اما اونا که این زیرهستن، عزیزان من.

مریم: این عارفه واقعاً راست می گفت که تو دیوونه شدی.

سیمین: جدی می گم... اینجا خونه ماست.

سیمین: برو بابا، تو هم پاک زده به سرت. آفتاب خوزستان خورده به مغزت،

جوش آورده. تو بچه تهرانی، اون وقت خونه تون اینجا چی کار می کنه؟! /

سیمین: من بچه تهران نیستم، واقعیت اینه که من بچه خرمشهرم.

مریم: دروغ نگو!

سیمین: مادرم می گه من تهران به دنیا اومدم، زمانی که جنگ شروع شد،

خونه مارو بمباران کردن. پدرم در حالت مجروحیت فقط می تونه مادرم رو از زیر خاکها بیاره بیرون و بیهوش می شه. بعد از اینکه به هوش می آد، از پرستار سراغ خانواده اش رو می گیره که اونا بی خبر از همه جا بودن و بعد از بهبودی، وقتی مادرمونو در یکی از بیمارستانهای شیراز پیدا می کنه که خرمشهر به تصرف دشمن در اومده. هر دو بی خبر از علی و معصومه راهی تهران می شن، کار اونا تو تهران فقط اشک ریختن برای بچه ها بود تا اینکه خرمشهر آزاد شد. پدرم از شوق آزادی خرمشهر سخته کرد. دیگه نتونست به خرمشهر بازگرده و دار فانی رو وداع گفت. دیروز که من اومدم، مادرم گفت یه مشت خاک از خرمشهر برام بیار بو کنم، تا شاید دلم قرار بگیره. وقتی تو این خونه قدم گذاشتم، مثل این می مونه که سالهاست اینجا زندگی کردم. اینجا بوی پدر و مادرم رو می ده.

مریم: تو این چند ساعت چی کشیدی؟! معذرت می خوام سیمین جان از اینکه گفتم دیوونه ای... دیوونه منم، منم... منم...

زهرا: تو که نمی دونستی.

مریم: چرا درک نکردم و حرف زدم!

/ صدای سوت زدن عارفه که آلبومی را به دست گرفته و ورق

می زند. /

عارفه: می بچه ها! بیاین ببینید چی پیدا کردم! میراث صاحب خونه است،

معلوم می شه که آدمهایی اینجا زندگی می کردن.

مریم: کجا رفته بودی؟

عارفه: یه گشتی این دور و بر زدم، ببینم آثار حیات هست یا نه.

مریم: خب، چی شد؟

عارفه: همه‌اش ویران شده، راستی چقدر جنگ خانمان سوز است!

سیمین: ویرانگر است، قاتل است، جانی است.

مریم: نگفتی یه وقت می‌ری گم می‌شی یا اینکه می‌ری روی مین، بعد من

جواب خانم رجبی رو چی بدم؟!

عارفه: خودت گفتی برم.

مریم: من عصبانی بودم، یه غلطی کردم. تو باید سرتو بندازی پایین و راهتو

پکشی و بری.

عارفه: در عوض، چیزهایی براتون پیدا کردم که بد نیست تماشا کنید.

مریم: حالا چی هست؟

عارفه: می‌گم، مردم اینجا خیلی خوش گذرون بودن‌ها.

مریم: چطور مگه؟

عارفه: تو عکسهاشون مشخصه. این طور که معلوم است خیلی جای باحالی

بوده. پس بابام درست می‌گفت.

مریم: کجا رو می‌گی؟

عارفه: تو چقدر خنگی! خب، خرمشهر را می‌گم دیگه.

سیمین: عارفه، اون چیه تو دسته؟

عارفه: / باخنده / اگر دوباره ما رو فیلم نکنی و جیغ و داد راه نندازی، عکس آوردم بهت نشون بدم.

سیمین: کجا بود؟

عارفه: پشت این دیوار، زیر آوار بود. دنبال یه چوب می گشتم که خاکها رو زیرورو کنم، اینو پیدا کردم. مجموعه نفیسی باید باشه.

زهرا: برای صاحبش بسیار ارزشمند است و به یاد ماندنی.

/ مریم آلبوم را از دست عارفه می گیرد. /

/ مریم شروع به ورق زدن آلبوم می کند. /

مریم: این پسر رو ببین چقدر موهاش بلنده، مثل امروز که پسرها دم اسبی می بندن.

عارفه: پس اون موقع هم موی بلند مد بوده...

مریم: آره بابا، فقط مدلهاشو عوض می کنن، شلوارشو نگاه، چقدر پاچه اش بزرگه!

عارفه: بابا! اهل زیارت هم بودن، مشهد هم رفتن.

مریم: سیمین، صاحب عروسک ایناهاش! / با تعجب /

سیمین: / با حالت محو / خودش، به خدا خودش. این مادرم، درست عکس جوانی مادرم.

عارفه: چی می گی دختر؟! نگفتم دوباره فیلم بازی در می آری!

/ سیمین سرش را روی آلبوم می گذارد و گریه می کند. /

سیمین: این خواهر منه، این خواهر شهید منه، که هرگز ندیدمش.

عارفه: وای خدا! دوباره شروع شد.

مریم: ساکت باش!

عارفه: می بینی که دوباره چشمش به یه چیزی خورد و مارو فیلم کرد.

مریم: اون عکس خواهر سیمین است، و اینجا هم خونه شونه.

عارفه: رو تو هم اثر گذاشت؟!

مریم: به خدا راست می گم، سیمین بچه خر مشهره.

عارفه: ولی اونکه تهران زندگی می کنه!

مریم: تو که نبودی، سیمین قصه زندگی شو برای من تعریف کرد.

عارفه: بابا، این فیلمت کرده. تو چقدر خوش باوری!

سیمین: عارفه، بیا خونه ما تا لنگه این عروسک رو که مادرم درست کرده،

نشونت بدم.

عارفه: خیلی از عروسکها مثل هم هستن.

سیمین: ولی عکس ها که شبیه به هم نیستن. هستن؟

مریم: نه.

سیمین: این عکس مادرمه که من تو اتاقم زده ام.

مریم: تو چرا به همه چیز شک داری؟!

عارفه: آخه به همین راحتی نمی تونم قبول کنم که اینجا خونه سیمین است.

مریم: حتماً باید سند این خونه رو بپاره که تو پاور کنی؟!

عارفه: پس چرا پدرش بعد از جنگ نیومده اینجا؟!

مریم: اون بعد از فتح خرمشهر از خوشحالی سخته می‌کنه و به رحمت خدا

می‌ره. سیمین و مادرش هم همون جا می‌مونن، شیرفهم شدی؟

سیمین: / با حالت محو / صبر کنید، به خدا دارم صداشون رو می‌شنوم. بیا

اینجا گوش کن.

/ هر سه آنها سر روی زمین می‌گذارند. /

عارفه: برو دیوونه، من که چیزی نمی‌شنوم.

مریم: / با حالت نفی / سیمین، چیزی نیست، تو هیجان زده شدی.

عارفه: سرکاری خانم، حالا شب تو خوابگاه برات دست می‌گیره که بیا و

تماشا کن.

سیمین: بیاین اینجا رو بکنیم.

مریم: سیمین، داره دیر می‌شه، خانم رجبی نگران می‌شه.

سیمین: من نمی‌آم.

عارفه: بفرما! وقتی گوش به دیوونه بازیهاش می‌دی، همینه دیگه.

/ سیمین دنبال چیزی می‌گردد، بیلی پیدا می‌کند. شروع به کندن

زمین می‌کند. /

مریم: سیمین، آفتاب غروب کرده، بیا بریم.

سیمین: نمی‌آم، اونارو پیدا می‌کنم. همین جا هستن، من مطمئنم، بوشونو حس

می‌کنم.

عارفه: تو دنبال چی می‌گردی؟

سیمین: خواهرم، برادرم.

مریم: تو مطمئن هستی اینجا هستن.

سیمین: من صداشونو می‌شنوم. یه حس غریب بهم می‌گه که اونا اینجا هستن.

عارفه: آخه مرده که حرف نمی‌زنه. مریم به خدا من می‌ترسم.

مریم: من هم می‌ترسم.

زهرا: پس شماها برید.

مریم: تو چی؟

سیمین: من تا اونا رو پیدا نکنم، دیگه به تهران بر نمی‌گردم.

/ سیمین همچنان مشغول کندن است، عارفه و مریم قصد رفتن

دارند. /

عارفه: بیا بریم. معطل نکن!

مریم: سیمین تنهایی می‌ترسه.

عارفه: زده به سرش، باباجون. ما اومدیم تفریح یا اینکه دنبال جنازه بگردیم.

مریم: اگر خانم رجبی بفهمه که سیمین را تنها گذاشتیم، خیلی عصبانی می‌شه.

عارفه: بیا بریم به خانم رجبی بگیم که سیمین نمی‌آد.

/ آن دو خارج می‌شوند و سیمین همچنان مشغول کندن زمین است. /

سیمین: /باخودش / مادر، اینجا هستن، من مطمئنم. خودم صداشون رو

می‌شنوم، پیداشون می‌کنم... پیداشون می‌کنم، مطمئن باش، مطمئن باش که

چشم انتظاریت تموم می شه... پیداشون می کنم... یا حسین... یا حسین...!

/ مریم و عارفه نفس زنان وارد صحنه می شوند، سیمین بیهوش روی

زمین افتاده است. مریم، سیمین را بغل می کند و کتف های او را

ماساژ می دهد. /

عارفه: / بهت زده / راست می گه، به خدا صورتش عین صورت سیمین است.

سیمین: / بابی حالی / خودشون... خودشون... درست مثل عکسهاشون.

/ سیمین گریه می کند. /

مریم: سیمین، آرام باش!

عارفه: / با حالت گیجی / دارم خواب می بینم، چطور ممکنه سیمین ناله اونارو

بشنود و این احساس بهش دست بده؟! نمی فهمم، من دیوانه ام. آره دیوانه ام...

دیوانه ام...! / فریاد می زند. /

مریم: نه، تو دیوانه نیستی. تو حقیقت رو کشف کردی.

عارفه: پس چرا من نمی شنوم؟! /

سیمین: دیگه صداشون نمی آد، دیگه راحت شدن. چقدر مادرم چشم به

راهشون بود و با هر ضربه ای که به در می خورد، دلش می ریخت که پسر و

دخترش اومدن. چقدر دنبالشون گشته و به همه جا آدرسمون رو داده تا خبری

ازشون به دست بیاره. مادر! دیگه چشم به راه نباش که من یادگارشون رو برات

آوردم. دیگه خیالت راحت باشه که پسر و نداری. دیگه امیدت، ناامیدشد.

/ گریه می کند. /

عارفه: / باگریه / مریم، به خدا تنم داده می لرزه. چقدر سیمین راحت نجواهای درون زمین را می شنود! ما کجائیم و اون کجاست! ما به چی فکر می کنیم و اون به چی!

مریم: عارفه پاشو بریم به خانم رجبی بگیریم بیاد اینجا ببینه چی پیدا کردیم.
عارفه: / باغض / تو برو، من کنار سیمین می مونم.

مریم: تو دیگه چرا؟! تو مگه نمی ترسی؟!

عارفه: دیگه نمی ترسم. می خوام کنار سیمین باشم.

سیمین: شما برید.

عارفه: بیرونم می کنی؟! من که گفتم معذرت می خوام.

سیمین: می تونی بمونی.

مریم: تو هم دیوانه شدی.

عارفه: دارم عاقل می شم، دارم می فهمم. به خدا من کور بودم. / اگریه می کند. /

سیمین: عارفه خانم، بهت تبریک می گم.

مریم: بابت چی بهش تبریک می گی، سیمین جون؟

سیمین: بابت روزنه ای که از قلبش به نور باز کرده است.

عارفه: حالا می فهمم عشق به خاک یعنی چی، حالا می فهمم چرا باید خر مشهر را همیشه خونین شهر صدا کرد، حالا دارم معنای عشق به خرابه و خاک را می فهمم.

/ عارفه در خرابه به دنبال چیزی می گردد. /

مریم: چکار می‌کنی؟

عارفه: دارم دنبال سوغات برای برادرم می‌گردم.

مریم: تو این خرابه؟!

عارفه: کجا بازاری بهتر از این خونه می‌توان یافت که همه‌چی توش هست؛ زندگی، ایثار، مردانگی، شهادت، از خودگذشتگی، لاله و خون...

سیمین: تو دنبال کدومش می‌گردی؟

عارفه: به چیزی که همیشه یاد خرمشهر را برای ما زنده نگه داره.

مریم: چیزی پیدا کردی؟

عارفه: آره، این پوکه‌ها را براش سوغات می‌برم که بدون آسایش در تهران به راحتی به دست نیومده.

سیمین: بیا اینم براش ببر.

/ سیمین تسبیح را به عارفه می‌دهد. /

مریم: اونکه برای تو خیلی عزیزه.

مریم: برای عارفه هم عزیز می‌شه. من گمشده‌ام رو تو خونین شهر پیدا کردم، حالا شماها بگردید دنبال گمشده خودتون. عارفه خانم، از این یادگاری به خوبی نگهداری کن.

عارفه: ازت ممنون هستم که یادگاری به این عزیزی را به من دادی. قول می‌دم که مثل چشم‌ام ازش مواظبت کنم.

سیمین: مبارکت باشه!

عارفه: بیا این از این فرصت استفاده کنیم و اینجا دعا بخونیم. کی می تونه خوب زیارت عاشورا بخونه؟
مریم: سیمین خیلی زیبا می خونه.

/ هر کدام شمعی را روشن می کنند و جلو خودش می گذارند و دور
قبرهای تازه کشف شده جمع می شوند و زیارت عاشورا
می خوانند. /

صداها: مریم... سیمین... عارفه... شماها کجائید؟

یکی از دانش آموزان: خانم! بیاید اینجا، دارن زیارت عاشورا می خوانند.

/ نور کم کم فید می گردد. /

❖ پایان ❖



کتابخانه کودکان

۴۵۷

۵۸



شابک : ۹۶۴-۳۶۴-۳۲۲-۰۰

ISBN : 964-364-322-0

